

مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۰۴/۱۵

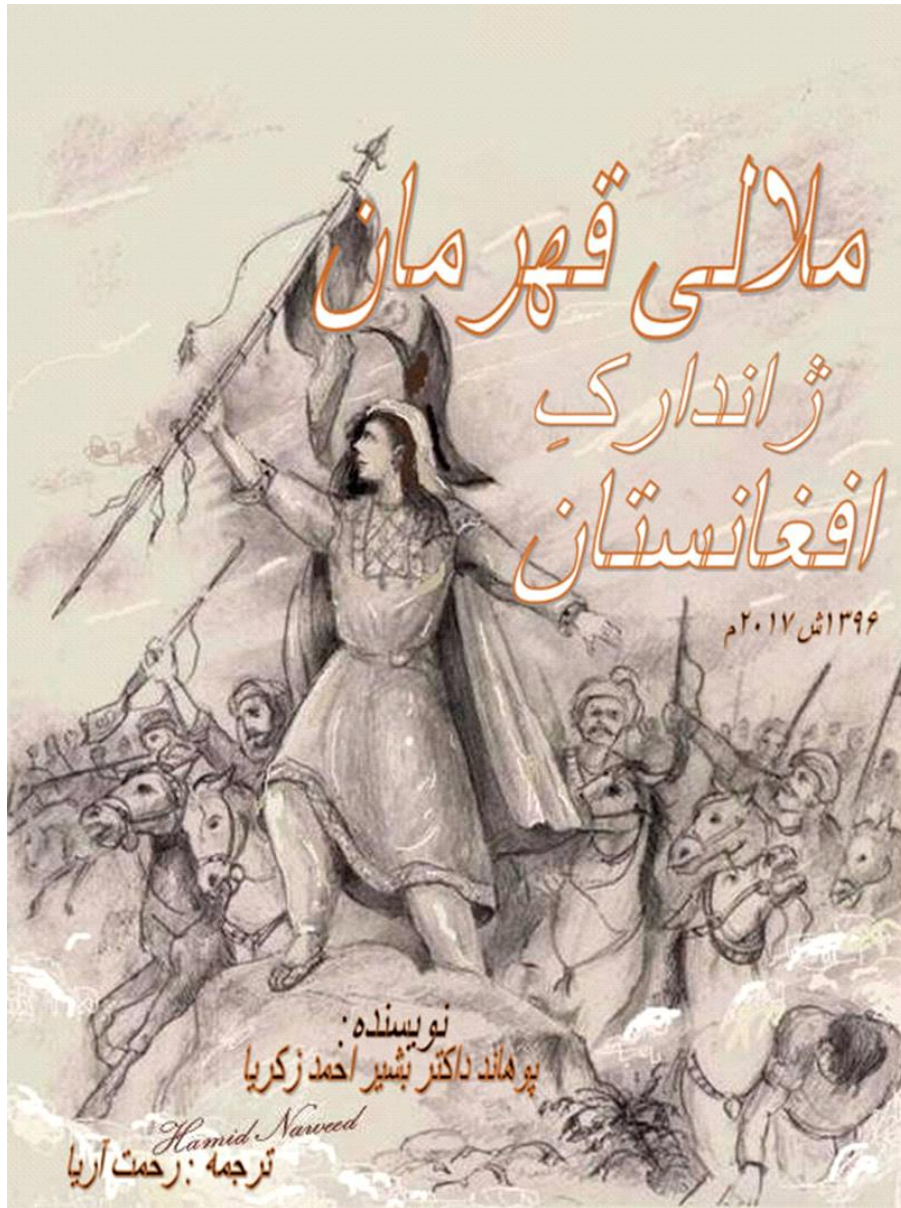


پوهاند بشیر احمد زکریا

ترجمه: رحمت آریا

## ملالی قهرمان

ژان دارک افغانستان  
ناول تاریخی (قسمت چهارم بخش چهارم)



د پانو شمیره: له ۱ تر ۵

افغان جرمن آنلاين په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی دلیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

## قسمت چهارم

### بخش چهارم:

آن شام روز جمعه بخاطر ماندنی، جک و من با الکسندر در کافی دی له پی ملاقات کردیم. از دیدن الکسندر دی توکویل که از او شان در باره انقلاب فرانسه و نظریات کاکایش در باره «دیموکراسی امریکائی» چیز های زیاد آموخته بودم خیلی خوش شدم. او مثل همیشه بی نهایت مهربان بود، و از هیچ نوع مهمان نوازی در برابر شهروند جهان نوین مضایفه نکرد، دیموکراسی که برایش تحسین انگیز بود. ما باز هم در همان گوشه این رستوران مشهور که جای نشستن دانشمندان و هنرمندان بود نشستیم. همینکه ما مشغول صحبت خود خورد و ریزه از این در و آن در بودیم، متوجه آمدن حضرت عالی «افغانی» شدیم که با یکتن از دوستان شان به مدخل رستوران پا گذاشتند. سر آشپز، سر پیشخدمت و سایر پیشخدمتان بطرف دروازه دویدند و احترام عمیق و صمیمیت زیادی را به مهمانان تازه وارد نشان دادند. شک نیست که آنها این «دانشمند بزرگ و شهیر شرق» را از ملاقاتهای قبلی شان در رستوران می شناختند. افغانی مثل همیشه پیراهن یخن خامک دوزی کندهاری، واسکت تاریک و چین سیاه بر تن داشتند. وی لنگی همیشگی سیاه نازک که به دور کلاه سفید تاو خورده بود بر سر داشت. او ما را به دوستش معرفی کرد، «دوست نهایت خوب و عزیزم از قاهره مصر شیخ محمد عبود، مرد دانشمند و پاک گهر» و بعد من و جک را معرفی کردند. آقای عبود مرد جوانی عرب تباری بود که ریش سیاه خوب اصلاح شده و بروت داشت. به مجردیکه در اطراف میز نان می نشستیم، افغانی افزود «دوست من عبود چند روز قبل به پاریس رسیده اند تا با من در مورد جریده «العروة الوثقی» (بزرگترین میثاق - اشاره به آیه قرآنی ۲:۲۵۶) کمک نمایند. بعد از معرفت و صحبت های مقدماتی هر یک ما بر چوکی های خود نشستیم و الکسندر غذای شام پنج نوبته فرانسوی را فرمایش دادند. با استفاده از فرصت از «افغانی» پرسیدم «استاد صاحب! لطفاً در مورد ژورنال تان و هدف نشر آن برایم بیشتر معلومات بدهید.» افغانی با تبسمی مهنا و ملیح فرمودند «نمی خواهم با شرح مجموعه افکار و نظریاتم در باره ژورنال شما را دلگیر بسازم. اگر صحبت هایم باعث لبریز شدن کاسه صبر تان شود، لطفاً در همانجا برایم اشاره کنید و من بس می کنم و طبعاً که از آن ناراحت نمی شوم. محمد عبود و من منجبت دانشمندان عالم اسلام احساس می کنیم که بار سنگینی را برای امت اسلامی بدوش می کشیم. شما میدانید که امروز کشور های مسلمان تحت حملات نیرو های استعماری اروپا قرار دارند. گلیم علوم اسلامی بشمول فلسفه، بوسیله نیرو های خارجی مانند ایل مغولی چنگیز خان و فساد داخلی حکومت که بدست امرا، امپراتوران اسلامی یکسره جمع شده است و نیز ضرورت ظهور یک نیروی سیاسی روحانیون و علمای اسلامی بیک امر حیاتی مبدل شده است. درست مثل کلیسای کاتولیک زمان قرون وسطی، روحانیت اسلامی (ملاها و آخوند ها) طی دوازده قرن گذشته مثل خادمین و متولیان خرده و ریزه مساجد، در تبنایی با سلاطین و امرای اسلامی مخفیانه و آهسته آهسته به یک نیروی مهیب سیاسی - اجتماعی مبدل شده تا سلطه دینی قدرت و ثروت خود را حفظ کرده باشند. آنها چهار قرن قبل، اجتهاد «تفسیر متون دینی» را ممنوع قرار دادند. حال آنکه غرب خودش، از طریق اصلاحات و سپیده دم «عصر خرد و روشنگری» خود را از استبداد کلیسا آزاد ساخت، با ساینس و نیروی تکنالوژی خود و با کشتی های نظامی و تجارتي خود بر ابحار تسلط یافتند و ملت های عقبمانده را منجبت آسانترین راه افزایش و اندوختن «ثروت ملتها» آسان تسخیر کردند. ما مسلمانان آرزومندیم تا تفوق مدنیت فلسفی و ساینسی پنج قرن اول اسلامی را دوباره اعاده کنیم. تنها و تنها تقلید از تکنالوژی غربی نمی تواند تبدیلات لازم و ضروری را به اذهان و دنیای فکری مسلمانان بمیان آرد، چیزیکه مسلمانان به آن زیاد نیاز دارند. جهان معاصر به سرعت مدارج عالی ترقی و انکشاف را می پیماید، تفسیر مجدد اسلام، تأکید بر ارزشهای حیاتی برای ترقی و انکشاف میتواند از طریق اصالت عمل، آزادی استفاده از منطق و دلیل انسانی و سازمان سیاسی و نظامی تحقق یابد. ما در سرتاسر سرزمینهای اسلامی از طریق پرورش و آموزش رهبران و مجامع اسلامی میتوانیم سنت گرایی نوین<sup>۱</sup> خود را پخش کنیم. هدف ما از انقسام بشریت به بلاکهای شرقی و غربی نیست بلکه میخواهم دنیای شرق نیز به چنان دنیای مبدل شود که برابری در آزادی فکر، معیار زندگی و احترام و قدر دانی به کلتورها و وقار انسانی داشته را باشد. هر انسان عاقل، هر کسیکه حرمت به حیات انسانی، آزادی و وقار انسانی داشته باشد از جنگ و خونریزی دفاع نمی کند. قرائت داکتر سکات از "اعلامیه استقلال" ایالات متحده امریکا و اصول قانون اساسی امریکا که آنرا در کابل برایم قرائت کرد در ذهنم نقش نازدودنی خود را انداخته است. چیزی را که ما مسلمانان میخواهیم همانا خواست تامس جفرسن برای ملت امریکا و سائر ملت های جهان است «ما این حقایق را بدیهی می انگاریم که همه انسان ها برابر آفریده شده اند و آفریدگار شان حقوق سلب ناشدنی معینی به آن ها اعطاء کرده است، که حق زندگی، آزادی، و جستجوی خوشبختی از جمله آن هاست. و اینکه برای تضمین این حقوق، حکومت هایی در میان انسان ها برپا می شوند که اختیارات بحق خود را از رضائیت حکومت شوندهگان کسب

<sup>1</sup> - neo-traditionalism

می کنند. بنابراین ما ..... رسماً اعلام می داریم که این مستعمره‌های متحد، دولت‌های آزاد و مستقل اند و حق دارند که باشند. به مجردیکه افغانی صحبت های خود را خاتمه بخشیدند ما همه برایش کف زدیم. هر یکی ما بر اختتام چنین یک بحث جدی خیلی خوش بودیم. بعد از صرف چاشنی شربین بعد از غذا همه ما به پا ایستادیم با هم خدا حافظی کردیم.

در راه بازگشت به هوتل من و جک به این فکر بودیم که چگونه میتوانیم دید و وادید اضافی داشته باشیم تا در مورد نظریات سیاسی و فلسفی یاداشتهای بیشتری از این نایب‌الشرقی برای نسلهای آینده داشته باشیم.

دو روز بعدش تیلگرامی از فرزند کاکایم برایم مواصلت کرد و حاکی از مریضی مادرم بود که میخواست مرا ببیند. گنج و سراسیمه شدم و با عجله ریل شیربروک را گرفتم و با سوار شدن در کشتی باربری عازم فیلاولیا شدم.

ناوقت صبح بود که عموزاده ام داکتر جورج جوسیا فیتزجرالد مرا در راه رو آبی بندر کشتی فیلاولیا که در این اواخر اعمار شده بود خوش آمدید گفت. شاید در تصور نه گنجد که به مجرد خوردن پایم به خاک امریکای عزیز چقدر خوش شده باشم و شکر بجا آوردم که دوباره بوطن و آغوش خانواده ام برگشتم. خاله ام ماری خیلی پیر و پژمرده شده بود و کاکایم ریچرد تقاعد شده بود، وی خانه نشین بود و وظیفه جراحی را ترک کرده و آنرا به فرزندش جورج سپرده بود. همانروز عصر طی ساعات ملاقاتی مریضان، چندین تن از اعضای خانواده با من یکجا شده و به ملاقات مادرم به شفاخانه پوهنتون فیلاولیا رفتیم. مادر به دیدنم به گریه افتاد و چنان مرا در آغوش محکم گرفت توگویی میخواست مرا برای همیشه همچنان در آغوش بگیرد و من ضربان ضعیف قلبش را در این اثنا احساس میکردم. علی الرغم غرور آبرلندی به اصافت قوت افغانولی که کسب کرده بودم باز هم نتوانستم جلو اشک هایم را بگیرم. جورج برایم قبل از آمدن به اینجا گفته بود که مادرم از انبثات<sup>۲</sup> سرطان سینه رنج می برد. گلدسته گلهای زیبا را در ظرف زینتی گذاشته و آنرا بالای میز پیش رویش گذاشتم. بعد از صحبت کوتاه در باره صحت و سلامتی و سفرم بسوی ماورای ابحار، در حالیکه خیلی نزدیک پهلویش نشسته بودم یگانه چیزی را که منحیث یگانه فرزند برایش کرده میتوانستم دادن اطمینان خاطر فداکارانه و دلسوزی مهربانانه یک داکتر بود.

طی دو ماه آینده آن وقتها هر روز بعد از ظهر مادرم را ملاقات میکردم، مجلات، کله باب و گلها را باخود برایش می بردم. تقریباً همه روزه خود را به این امر مطمئن می ساختم که ادویه کافی خواب آور برای انبثات، درد های کمری و لگنی او داده شود. چیزی را که طی دوره عملی طبابت و طی دوره آموزشی ستاژ و در فاکولته طب برایم به اندازه کافی تدریس نه شده بود، نه تنها شنیدن به شکایات مریض بلکه تأکید بر درد مریض و پائین آوردن میزان درد از طریق تنظیم مرتب دوا دادن به مریض بود. خصوصاً برای مریضان مصاب به سرطان علاج ناپذیر هیچ چیزی مهمتر از آسوده ساختن و راحت شان نیست و نه باید گذاشته شوند تا درد و رنج ببوده را متحمل شوند. شام بود که جان به جان آفرین سپرد، تمام اعضای خانواده بدور تخت خوابش حلقه زده بودند و برایش دعا میکردند. منحیث یک داکتر با مرگ آشنا بودم ولی مرگ مادر مات و مبهوت و بی نهایت کم توانم ساخت. در زندگی چنین تنها و بیچاره نه شده بودم. با وجود آشنایی بی باکانه پیرامون مرگ مریضانم، این بار می بینم که فرشته مرگ نزدیکترین فرد زندگی ام را با خود می برد آنگاه به درد عمیق و جانکاه مرگ پی بردم. این همان دردی بود که ضمیرم را در باره انجام زندگی خودم و انجام زندگی سائر اعضای دوست داشتنی خانواده ام بیدار ساخت. در اندوه مرگ مادرم غرق بودم، بیاد روز های شادی افتیدم که چطور من و خواهرانم را بزرگ ساختند، مهربانی هایش در برابر یکدیگر، ابتکارش در پختن و بافتن و دوختن همه چون تصاویر محرک در ذهنم جان می گرفتند، مرگش مرا در اندوه عمیق غرق ساخته بود، خالگیاه جایگاهش را که در قلبم جا داشت احساس کردم، دردش چنان عمیق بود که فکر میکردم قلبم سوراخ شده است. دیگر نمی خواستم بدانم که چرا از نگاه خودخواهی انسانی، دیگران برای یک انسان اندوهگین می شوند، و یا زمانیکه یک حیوان اهلی خود را از دست می دهند و یا کدام چیز دوست داشتنی شان می شکند چرا دل شان درد می کند. همین چیز باعث شد که متوجه حقیقت محتوم شوم و تحقیق کنم که یک انسان در مورد مرگ خود چه تصویری را پیدا می کند. منحیث یک طبیب از مرگ بیولوژیکی تمام اجزاء بدن با قانون تخطی ناپذیر تولد و مرگ خوب آگاهی دارم که حیات از یک حجره شروع میشود به استثنای «هیدرا<sup>۳</sup>» و «جیلی فیش» (کیسه تنی به طول یک سانتی متر در آب تازه که همیشه تجدید حیات می کند و جلی فیش قندیل بحری خالد<sup>۴</sup>) که ظاهراً مرگ بیولوژیکی ندارند و حیات شان جاویدان است. ولی ما انسانها زمانیکه به زروه و اوج تکامل سفر کنیم در آنجا با انسان خود آگاه و ناتوان روبرو می شویم که مثل سائر انواع حیات، فانی و محکوم به مرگ است. ما

2 - metastatic

3 - Hydra

4 - jellyfish Turritopsis dohrnil

انسانها به ندرت از مرگ آگاهی می یابیم مگر اینکه پیر شویم. یکعده خورد سالان پیرامون مرگ از مرگ نیاکان و مادر کلانهای سالخورده و یا سائر اعضای خانواده و مرگهای ناگهانی دوستان جوان شان که از اثر حوادث و یا امراض مهلک می میرند خیر می شوند. در جوانی به مشکل، قریب الوقوع بودن مرگ خودم را احساس میکردم. ولی زمانی که به شوق رفتن چندین بار زمانیکه با خطرات مرگ آمیز مواجه شدم و مرگ را در چند قدمی خود دیدم آنگاه از مرگ آگاهی یافتم، که آنرا «مرگ بیگمگر و ناخبر» می نامم، طبیعیت که ترس و اضطراب از بیم رسیدن گزند و آسیب نشئت می کند. هنگام مطالعه الهیات چند هدف مشترک را بین ادیان یافتیم؛ یکی اینکه ادیان در پهلوی قانونمند ساختن مبانی اخلاقی سلوکی که آوردن ارمغان همدلی و سازگاری را در جامعه و در باطن فرد به میان می آورد، همچنان به انسان آگاهی میدهد که انسان فانی است ولی برایش امید زندگی بعد از حیات را میدهد بعبارت دیگر تداوم بصیرتی را که ادیان ابراهیمی «یهودیت، عیسویت و اسلام» در روح انسان ارمغان می دهد یا حلول روح در بدن دیگر یا تجدید حیات در ادیان دهری «هندوئیسم و بودیزم و غیره.» منکرین وجود خداوند «ابیتست ها» به بصیرت فوق طبیعی یا نیروی ماورالطبیعه «خداوند» و یا به تداوم بصیرت انسانی «روح» ایمان ندارد، او با هیچ چیزی روبرو نیست، چیزی را که او تصور می کند همانا مغاک و ورطه تاریک و ژرف نسیان ابدیست.

بالای موضوع مرگ نه تنها ادیان بلکه فلسفه هم وارد بحث شده است، هزاران سال است که فناپذیری و پایان پذیری بشریت و این دنیا را به بحث گرفته ولی دلیلی برای تاریخ طولانی بیلیونها سال خلقت و سرانجام نابودی کره زمین یافت نکرده است. اگر ادیان سعی کرده اند تا امید و خوشبختی را به بشریت نوید دهند، اکثریت عناصر غیر بنیادی ادیان در تلاش شان برای نیل بشریت به سعادت و خوشبختی، پیام جهانی توسعه و تکامل خود آگاهی را به بالا و به جلو بشری تبلیغ کرده اند، و در حکم هستی، به عنصر شکوفنده و در شرف تکوین عشق و عاطفه تأکید کرده اند. برای چنین یک مرد روحانی مرگ چیزی نیست که وی از آن بترسد و «مریضی او نسبت به مرگ» جسمانی نه بلکه مرگ روحانیت<sup>۵</sup> شکسپیر<sup>۶</sup> در نمایشنامه هاملت<sup>۷</sup> خود می گوید

«بمیریم، به خواب رویم-  
و دیگر هیچ.»

و در این خواب دریابیم  
که رنج ها و هزاران زجری که این تن خاکی می کشد، به پایان آمده.  
این سرانجامی است که مشتاقانه بایدت آرزومند آن بود.

\*\*\*\*\*

کیست که این بار گران را تاب آورد،  
و زیر بار این زندگی زجرآور، ناله کند و خون دل خورد؟  
اما هراس از آنچه پس از مرگ پیش آید،  
از سرزمینی ناشناخته که از مرز آن هیچ مسافری بازنگردد،  
اراده آدمی را سست نماید.  
و وامی دارد ما که مصیبت های خویش را تاب آوریم،  
نه اینکه به سوی آنچه بگریزیم که از آن هیچ نمی دانیم.»

قیصر جولیس<sup>۷</sup> :

«میدانیم که ما «روزی» می میریم،  
ولی این زمان است  
و روز های طولانی، انسان ارزش آنرا بداند»

شاعر دیگر می افزاید :

بزرگترین مصیبت حیات، مرگ نیست، کسی که قبل از مرگ بمیرد آنگاهست که زندگی یک تراژیدی میشود.

بعد از این حادثه، زندگی من در فیلادلفیا برای چندین سال با همدمی خانم و سائر اعضای خانواده ام و دوستان  
اسبق و تازه با خوشی و خرسندی سپری شد. بلی، سعادت مند از آن بابت بودم که شریک زندگی ام سارا از منطقه

5 - Shakespeare

6 - Hamlet

7 - Julius Caesar

دیپلور را یافتم و صفحه آغاز زندگی مشترک را گشودم. و نیز خوشبخت از آن بابت بودم که در مؤسسه طبّی گروپ متخصصین جراحی کاکایم کار را آغاز کردم، که یک مؤسسه طبّ داخلی مشهور و قابل احترام بود.

خزان سال ۱۹۰۶م بود که غافلگیر شدم و تیلاگرام شهزاده افغان ایوب خان از هند که باری طبیب شخصی او بودم براریم مواصلت کرد. ایوب خان از من تقاضا کرده بود که اگر بتوانم او را در هندوستان ببینم و همراه سفر شان به جاپان باشم. بعد از اینکه پیشنهاد شهزاده افغان را به دوستان و همه اعضای خانواده ام یاد و بحث کردم از محل کارم در مؤسسه طبّی رخصت گرفته و بوسیله بزرگترین کشتی مسافربری آن سوی اقیانوس اطلس آر. ام. اس. اوشانیک<sup>۸</sup> از نیویورک عازم لیورپول<sup>۹</sup> و از آنجا به کانال سویز و بعد رهسپار بمبئی شدم.

شهزاده افغان در تیلاگرام بعدی شان براریم اطلاع داد که قبل از اینکه کشتی بخاری ایتالوی او بطرف هانگ کانگ حرکت کند، وی را در بمبئی در بین ختم ماه دسمبر و آغاز ماه جنوری در بمبئی ملاقات نمایم.

ادامه دارد

---

<sup>۸</sup> - RMS Oceanic

<sup>۹</sup> - Suez Canal